

نمایشنامه «رحمت»

انتخاب به عنوان یکی از سه متن برگزیده مسابقه نمایشنامه نویسی تئاتر ملی مقاومت ایران-خرداد ۸۹

نوشته: پژمان شاهوردی

همراه: ۰۹۱۶۶۶۲۴۱۸۱

اتاقی از یک خانه قدیمی و مُحَقَر، که در گوشه گوشه ی آن وسایل خانه به چشم می خورد، در اتاق دو درب وجود دارد که یکی درب ورودی و دیگری در سمت راست، دربِ اتاق خواب است. نور که می آید "رحمت" مردی میان سال با قامتی بلند، روبروی درب اتاق خواب ایستاده، به در میزند و دستگیره را فشار میدهد.

رحمت: این اَدَاها دیگه مالِ تونیست، نکنه افتادی یادِ بچه گیات؟ آخه تو، توی بچه گیاتم که قهر نمی کردی/به آرامی/می خوام نازت رو بکشم؟ باشه، چشمم کور دَنَدَم نرم، نازِ تَم می کشم، به شرطی که بیشتر از این، گوش هام رو منتظرِ چِق چِقِ این قفل و کلید نزاری/منتظر میماند اما کسی بیرون نمی آید/فکر کردی اگه بیرون نیای منم بی خیال میشم و سرم رو میندازم پایین و می رم؟ دِ اشتباه می کنی، من تا تو رو از این اتاق بیرون نکشم، جایی نمی رم، پس از خرِ شیطون بیا پایین و بازش کن تا دیر نشده. مطمئن باش رفتنمون پشیمونی توش نیست که اگه بود هیچ وقت نمی بردمت، بهت قول میدم جواب این یکی، دیگه سر پائین انداختن و شرمندتونم نیست. شک نکن که برعکس بقیه، کاری از دستش بر میاد، بر میاد که دارم می برمت پیشش. پس علی مددی. /به در خیره میشود/به همون خدایی که جلوش دولا و راست می شی، اگه این در رو باز نکنی، مجبور می شم که خوردمش کنم، /فریاد می زند/ اگه صبرم، صبر آیوب بود تا حالا دیگه ته کشیده بود. (آرام می شود) نمیدونم پیش خودت چی فکر کردی که چپیدی توی این پیله و ترک عالم و آدم کردی؟ حکما با خودت می گی، آخرین جاده بم بست و درمونش همین پیله است؟ این همه تو خوندی و ما رقصیدیم، برای یه بارم که شد تو حال کن با این ساز بی کوک ما. راه بیفت، سنگ مفت گنجیشگ مفت، به یه بار امتحان کردنش می ارزه. /صدایی نمی آید/ منظورت اینه که مرغ یه پا داره؟ پس خوردمش میکنم/به طرف در می رود و پشیمان می شود/ میدونم از این هارتو پورتام نمی ترسی، لابد توی دلم الان داری مسخره ام می کنی و می گی: برو شیرت رو بخور. درسته؟ یادمه همیشه بهم می گفتی مردونگی به اولدورم، پولدورم و سبیل از بنا گوش در رفته نیست/مستانه میخندد/ شاید واسه خاطره همینه که هیچ وقت یه تره به ریشم خورد نکردی/دستی به صورت خود می مالد/خوب لابد چون نداشتم، خورد نکردی. همیشه احساس می کنم تو به این کلمه حساسی/با خود واگویه میکند/ نمی دونم کی بود که می گفت: آدما هیچ وقت عقایدشون عوض نمی شه بچه ها. /دستگیره در را فشار میدهد/ بهتره که در رو باز کنی، اونقدر که بخوای زَجَرَم دادی، دیگه راضی نشو

به التماس کردم، که اگه پاش بیفته به اونجام میرسیم . (با ناراحتی پشت در می نشیند). حالیمه که غرورم اینقدر برات ارزش نداره که به حرمتش طاق در رو باز کنی و منو توی چهارچوبش ببینی. اما شکستم حدی داره. درسته خونی توی رگهام نیست و آدم قبل نیستم، اما هنوزم که هنوزه مردم این محله، قبل از قسم حضرت عباسشون، رحمت رحمت می کنند و اعتبارشون توی هر معامله ایی، تارسیل نداشته ی رحمته. اینقدر آژمن دیدن که بالای حرفم حرف نمیزنند و حرفم رو هیچ وقت تُف نمی کنند و روی زمین نمی نوازند. اما تو چی؟ همه کاری میکنی جز دلداری ما. باز کن. که اگه باز نکنی، خاطر خواهی و مردونگیم رو اونجوری که خوش نداری، بهت ثابت می کنم، با همون مایه دقّی که هیچ وقت چشم دیدنش رو توی دست من نداشتی و میگفتی: این مال بُزدلاست/ از جیب خود چاقویی بیرون می آورد و روی شاهرگ دستش می گذارد/ این همه شنیدیم پهلون پهلون، بزار واسه یه بارم که شده، بُزدل بشیم، اونم به حرف تو، نه کس دیگه. / به سمت در می رود/ چشم هات و باز کن، بازکن و بین این شیشه داره با سنگ تو شکسته می شه، نخواه و از این این غرور به ارث بردت دست وردار. / به سمت در می رود/ نذار دل ریش ریش من بیشتر از این گُر بگیره، که خاکسترش، آشکِ رو در می آره. / در خود فرو میرود/ نمی گم به حُرمت اون شبایی که خواب به چشمم نمی رفت از بس که به فکرِت بودم. نمی گم به حرمت اون روزایی که صد دفعه محله رو پایین بالا می رفتم تا یه نظر ببینمت. یا به حرمت اون التماسایی که به آقام می کردم که: آقا، خیلی وقته نرفتیم خونه حیدر. تا راضیش می کردم یه سر به رفیق جون جونیش بزنه و من، به این بهونه، چشم تو چشم تو بشم و توی چادر سفید ببینمت، اونم نه درست حسابی. چون خجالت آمونم نمیداد و نمی تونستم سرم رو بالا بگیرم و نگات کنم. اما همین که می دونستم تو الان روبروم نشستی، مستم می کرد. نه، نمی گم به حرمت اینا، می گم به حرمت اون عَلمی که به نذرت، پنج شبِ مُحرم، زیرش می رفتم و از قولِ تو حسین حسین می کردم، بازکن و راه بیفت تا دیر نشده. به خدا تحویلُمون می گیرن. نه که صحبت پارتی بازی باشه نه، صحبت مردونگی و مهمون نوازیه. منم اولش فکر می کردم که همش کشکه و دوغه اما وقتی رفتم فهمیدم چه خبره / سکوت میکند؛ اشک در چشم هایش حلقه می بندد/ اصلاً قَسَمِت می دم به قناری/ انگار کلمه مقدسی را بر زبان آورده، در خود میشکند/ تورو به جان قناری، داغم رو تازه نکن و نزار بیشتر از این قبرهای کهنه رو بشکافم. لایلا، من تازه دست به زانوم گرفتم و بلند شدن رو یاد گرفتم، نردبونم نمی شی، نشو، حداقل اقل زمینم زن، نزار دُعَات کنم. شاید فکر می کنی دعای رحمت جماعت، صلواته/ مستانه میخندد/ اما به همون قرآنی که توی سینه محمد خوابیده، این دود دامن گیره، مخصوصا برای تویی که باعث وبانی این حال و روزم شدی/ ناراحت می شود و پشت به در می کند/ می دونم وقت شکایت نیست، اما گلایه از یه مونس قدیمی که اشکالی نداره، حداقل اقل آروم می شم. / به گذشته بر میگردد/ من دل دادم بهت لایلا. جوری که هیچ دلداری حریفم نمی شد. اون موقع که توی محله، کسی بودم واسه ی خودم. اون موقع که مردم کوچه و بازار، پیرو جوون، یه رحمت می گفتن، صدتا رحمت از دهنشون بیرون میزد، کافی بود که پام رو بزارم توی این راسته، اینقدر چاکریم رحمت خان و نوکریم رحمت خان میشنیدم، که هرکه نمی دونست می گفت: لابد من خرجشون رو میدم که اینقدر هوا خواه دارم. یادمه اوس قربون یه روز اومد سراغم و گفت: دارم زری رو شوهر

میدم، چه کار کنم؟ منم بی خبر از لپ کلومش، گفتم: اوس قربون چرا به من میگی؟!! من چه کارشم که نظر بدم؟!! مبارکه. بعدا فهمیدم که اوس قربون منظورش چی بود. چپ و راست از این قسم پیشنهادها از ننه و آقا و عمه و خاله و دایی میشنیدم اما توی دلم داد می زدم که: خدا یکی لیلا یکی. آخه هیچ کدومشون نمی دونستند که من، شیش دُنگ دلم رو به شب پای دود منقل و وافور آقام و آقات، اون موقع که توی آسمون هفتم بودند و نمی دونستند دورو برشون چی میگذره، حواله نجابت لیلا خانم کرده بودم و گرهِش داده بودم به چادر سفیدش. سینه چاک خورده منو مَرَحَم تو بودی لیلا. دم توام گرم، نامردی نکردی و التماسم رو پس نزدی و نه گذاشتی و نه ورداشتی، چشم تو چشم بهم گفتی: دوست دارم. به حرف زدی و خلوار خلوار آشوب به پا کردی. اما دریغ از به ناز و عشوه ی دل خوش کُنک. هیچ با خودت گفتی چرا به ماه نکشیده، ننه و آقام رو تیر کردم طرف خونتون؟ که ذرتوالمثقالی، نگی خاطر خواهیم از هوا و هوس بوده. یادته اون شبی که اومدیم خواستگاریت؟ ازدود و دم و قلیون و منقل و وافور گفته شد الا من و تو، زدم به آقام گفتم برو سر اصل مطلب. آقام به نگاه به آقات کرد و آقام به نگاه به من کرد و گفت: حَلِه. /میخند و سپس در خود فرو میرود/ شومی بخت من از ظهراون روزی که قرار شد بیایم خونتون بله برون، شروع شد، داشتیم خودمون رو برای اومدن آماده می کردیم که، آقات در زد و اومد توی حیاط خونه. تپ تپ می کرد و حرف میزد. اما بلاخره گفت اون چیزی رو که نباید می گفت /در نقش پدر لیلا در می آید/ شرمندتم رحمت خان، این دختره توی فاز ما نیست، نمی دونم به کی رفته؟ که من و ایل و تبارو دوست و رفیقام رو وصله خودش نمیدونه؟!! از دیشب تا حالا داره به بند توی انباری کمر بند می خوره، اما شده همون مرغی که به پا داره، تا دیشب رحمت رحمت میکرد، نمی دونم به هو کدوم افعی زدش که نظرش برگشت. می گه الا و بلا، من زن رحمت نمی شم. غلط نکنم توی بند یکی دیگه است. به خدا روسیاهی بد دردیة رحمت خان/ به نقش خود باز می گردد/ با خودت گفتی، کی به کیه؟ به کلمه که بیشتر نگفتم، به حمد و قل هو الله می خونم و باطلش می کنم. اوس کریمم که بخشنده است. /با ناراحتی/ بد کردی لیلا. جوری به هیچ فروختیم که هنوزم که هنوزه خاکسترش به جنگل رو آتیش می کشه. فقط خدا می دونه اون شب رو چطور صبح کردم. می تونستم به شبه دودمان خاطرخواهت رو به آسمون هفتم بسپارم، جوری که آب از آب تکون نخوره. اما با خودم گفتم: حتما واسه ی خودش کسبه که دل تو رو برده. کشیدم کنار و دم نزدم. /در خود فرو میرود/ اما لوطی، تو که قرار بود سنگ روی یخمون کنی، چرا زل زدی توی چشمام و کاه کردی این کوه غرور رو؟ خیالته حواسم نبود چطور زل می زدی به راه رفتنم از پشت پنجره؟ بلند کردی و خاک کردی کسی رو که وقتی پا توی میدون میزاشت ولوله به پا می شد. /سرخورده/ این رسمش نبود. دزدیدی و رفتی، ناز شست. به جوری دلم رو دزدیدی که هیچ کس نفهمید کی دزدیدی و چطوری دزدیدی که داغت همیشه تازه بود. زمین گیرم کردی جوری که ایول ایول بد خواهام همیشه دنبالت بود. اونی ام که سنگ نشد جلوی پات و واست آه نکشید، من بودم. اون روز گذشتم و دعای نکردم چون می دونستم آهم درگیر نمی شه، اما مطمئن باش اگه الان در رو باز نکنی دعای می کنم و به همون خدا می دونم که درگیر میشه. پس تا دعای نکردم، دل دل نکن راه بیفت که به لحظش هم به لحظه است. تا اونجا نیای نمی دونی چی رو تا حالا از دست

دادی. پس راه بیفت تا دعای نکرده/گریه می کند/لابد می گی چرا دعا؟ اونم من ؟ چون ،شکستی، همون موقعی که باید مَرَحَم می شدی .رفتی،درست زمانی که نباید می رفتی .خدا می دونه شب عروسیت به رحمت چی گذشت./نور میرود ،عروسکی در تاریکی میدرخشد ،صدای هلهله صحنه را پر میکند.نو می آید/خودم رو اینقدر به در و دیوار زدم تا کاری دست خودم و خودت ندَم.روز به روز و لحظه به لحظه اش زجر کشیدم و ریختم توی خودم و دم نزدَم.شاهدم موهای سپید وچروک های زیر چشممه/اشک چشم هایش را پاک می کند/تو رفتی سی خودت و شوهر مَرِدَت.من موندَم و طعنه های ننه ام.که:/به گذشته بر میگردد/تا کی می خوای یالغوز یالغوز ول بگردی و حسرت عروس و نوه رو ،توی دل من بزاری؟چرا نمی خوای بفهمی؟ لیلا رفت ،لیلا شوهر کرد،دنیا که به آخر نرسیده،اون نشد یکی دیگه. بی انصاف، منم دوست دارم شب عروسیت کل بزنم و هَوار بکشم:ای مردم این رحمت منه که لباس دومادی پوشیده و سرو سامون گرفته/به خود می آید/بیچاره ننه ام مُرد و آرزوی عروس و نوه ،موند توی دلش./مسرور میشود/بعدا فهمیدم حق با ننه ام بود، دنیا که به آخر نرسیده بود.کاش می موند و می دید که بالاخره یکی اومد توی زندگیم/از جعبه کنار اتاق، عکسی بیرون می آورد و به آن خیره می شود/یکی که شد همه ی داروندارم یا شاید همه ی دارو ندارم شد اون نمی دونم .هفت سال تموم، شب و روز جون کندم، تا بالاخره جواب بله رو ازش شنیدم ،یه بله گفت و منو یه عمر شرمندۀ خودش کرد.توی این همه سال توی غم و شادی،داشتن و نداشتن با هام بود،یاد ندارم این همه سال یه جایی یه کسی ،منو بدون اون دیده باشه.دارو ندارم شد یه پیکان جوانان زرد رنگ که از پس انداز این هفت سال و پول پیش خونه ی ننه ی خدا بیامرزم خریدم ،بهش می گفتم قناری.با قناری بودم اما دلم پیش تو بود،تویی که پشت پا زدی به همه چیز و رفتی .نمی دونم اگه قناری نبود چطوری این آشوبی که از تو توی دلم به پا بود رو تحمل می کردم؟/به عکس خیره می شود/تو از کجا پیدات شد قناری؟/رو به در/مَثَلِ منو قناری شد مَثَلِ لیلی و مجنون،شیرین و فرهاد یا چه می دونم یکی از این عاشق و معشوقایی که از قیصر مشهور ترن.قناری اومد و شد لیلا،شد ننه ام،شد آقام،شد رفیقام.وقتی نگاش میکردم انگار چشم تو چشم لیلا می شدم،وقتی تپ تپ می کرد و راه نمی رفت،یاد غُر غُرای ننه ام می افتادم.وقتی گازش رو می گرفتم و تا آخرش باهام می اومد و نق نمی زد ،یاد رفیقای نا مردم می افتادم که وسط های راه ،جا می زدند و تنهام می زاشتن. وقتی ام توی گوردش مسافر کشی میکردم و سَنار سی شی دستم و می گرفت،یاد پولهایی می افتادم که آقام خدا بیامرز کف دستم می زاشت و می گفت:رفیق،توی این دور زمونه اونیه که یه چیزی از رفاقتش بهت بماسه،نه اینکه دندون بشه و هی اَزَت بکنه/عکس را در جیب خود می گذارد/رفاقت رو شکر تو از کجا پیدات شد قناری.

/نور می رود، سکوت صحنه را پُر میکند ،نور که می آید رحمت به در تکیه داده و مشغول خواندن ترانه ایی قدیمی است /

رحمت: یادت میاد این آهنگ رو؟ اون موقع ها فکر می کردم ،اگه مثل فیلما، پیام زیر پنجره تونو بزنم زیر آواز،خاطر خوام میشی و میای لب پنجره/با تاسف/ هیچ وقت نمی اومدی ،راستش ،دلم میشکست ،اما وقت رفتن یه نموره پنجره رو باز می کردی و با جق جق قفلش می فهمیدم که الان داری ورنده می کنی. الانم موقع ورنده کردنه، یالا پاشو ،بشکن این پیله ایی رو که از سنگ برای خودت ساختی. نمی دونم این غرور تو چیه که دست ده تا مرد عربده کشِ معرکه گیر رو از پشت بسته؟!!!!/می خندد/شاید حق با تواه، این صدا دیگه اون صدا نیست، دیگه صدا هم از حلق و حنجره ی من بار کرد و رفت . مثل همون روزی که تو و شوهرت از محله، بار کردیتو رفتید، جوری که پیش هیچ کس نشونی ازت باقی نموند. توی هفته اش ،هفت بار خود کشی کردم، اما نشد. یعنی اون نخواست که نشد، تو رفتی و ویرون شد رحمتی و که زلزله ام ککش رو نمی گزوند، نابود شدم لیلا./مینشیند و به در خیره می شود/به خودم اومدم ،گفتم باید ترک کنم این اعتیاد به تو رو. رفتم توی انباری و ده روز تموم در رو روی خودم بستم. تازه اون موقع فهمیدم ،ترک عادت موجب مرضه ،یعنی چی؟ کم کم داشتم دیونه می شدم که توی خواب و بیدار چشمم افتاد به آینه غبار گرفته گوشه انباری/به آینه خیره میشود، گویی خود را نمی شناسد، با آینه حرف میزند/این تویی رحمت؟!!!!نه!!!/با خودت چی کار کردی مرد؟ این چه بلایی بود که اومد دامن تو رو گرفت؟ به خدا اگه فرهادم بود تا حالا بی خیال شده بود/ناراحت/این کوچه که توش قدم گذاشتی بُم بسته .سروته کُن و این دندون لق رو تا دردش عقلت رو نپرونده ،بکن از ریشه. سرت رو بالا بگیر و خفه کن این ساز بد آواز رو که بد کوک داره می خونه. اگه قرار، کندن کوه بود که کندی و مردونگیت رو جار زدی، از عقلت مدد بگیر و بدون که، دل، کفتر جلد نیست که اگه پرید، دوباره برگرده وبشینه رو پشت بومت، می فهمی رحمت؟ توی مرام نامه ی عشاق ،پریده رو توی مُرده ها می نویسند و مُهرِ باطل شد روش میزنند. پس اشک هاتو پاک کن که مرده ی تو ، توی این قبر نیست. حالیمه چرا ترک عالم و آدم کردی. لابد چون، رحمتی که بزرگ و کوچیک جلوش دولا وراست می شدن و تا حالا از هیچ طنابنده ایی ،نه، نشنیده بود، یه هو جلوی هزار جفت چشم، از یه ضعیفه رو دست خورد وشونه اش به خاک مالیده شد. اما رحمت خان تا بوده همین بوده که ،تا وقتی صاحب گود و میدونی ،که میدون دارِ خوبی باشی و رو دستت میل و کباده زنی، نباشه. اما همین که پهلونی، روی هوا ، شِکارت رو نشونه گرفت و بُر زد، عینه نامردیه که گلایه کنی چون تو راه و رسم پهلونی رو نمی دونستی که شِکارت پریده، نه اون . پس چاره ی این درد مُسکِن نیست، پادزهره رحمت/از جلوی آینه کنار و به خود می آید/ منم اون کوچه رو با تمام خاطرات تو گذاشتم و رفتم یه جای دیگه واینقدر گشتم تا پادزهرت رو پیدا کردم. قناری، قناری رو می گم. رفاقت رو شکر. تو از کجا پیدات شد قناری؟ بی خبر از تو، روزا شدن ماه، ماه ها شدن سال و پشت سرهم می رفتن و من و قناری از کله ی سحر تا بوغ سگ ،مسافر این ور اون می کردیم تا گشنه نمونیم

/به گذشته بر می گردد، در حال مسافر کشی با قناری، مسافری را سوار می کند/

رحمت: /به مسافر/امروز ترمینال خبریه که این همه شلوغه؟! جبهه میرن؟! اینا که همشون رَندند! این زنا فکر کردن اگه تونستند یه دم پُختک خوب درست کنند، می تونند تانک رو هم منفجر کنند، واسه همینم همه چادر سر کردن که برن و صدام رو بکشن. این کارا رو می کنند که از مردا جا نمونند. وگرنه زنا رو چه به جبهه و جنگ؟ به خدا اگه یه موش ول کنی توی اتوبوسشون از سی نفرشون، چهل تاشون غش می کنند. می گی نه؟ یه موش بنداز توی این اتو- /خیره می ماند، چنان می نمایاند که در اتوبوس کسی را دیده است/ لایلا؟!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! /به حال برمی گردد/نگو که منو ندیدی که توی کتم نمی ره، به خودم گفتم اشتباه دیدم؟ نه. خودت بودی، فکر میکردم فازت به بابات نخوره اما نه تا این حد. دمت گرم. رو سفیدم کردی خانمی. یه سور بهم زدی که هیچ گردن کلفتی از پشش بر نمی اومد. تازه فهمیدم که اگه من لات محله بودم، تو گنده لاتش بودی و کسی خبر نداشت. فهمیدم اگه ناف منو آقام با قَمِه بریده، تو به جای شیر، از دو ماهگی، شراب نُه ساله ریختن توی حلق. به جان قناری قسم، تازه اونجا دوزاریم افتاد که مردونگی به سبیل کلفت و کفش قیصری نیست، به رگ به جَنَمِه، که تو ده تا ده تاش رو داشتی. واسه ی همینم بود که از همون موقع تراشیدم و سپردمش به باد، بی خیال حرف مردم. راستش، دل دل می کردم که پیام پُشت سرت. اما تو دیگه مال من نبودی، توی عالم لوطی گری نشونم داده بودن که، معصیت داره دورو بر زن شوهر دار جماعت بگردی. لابد شاخ درآوردی وقتی دیدی پشت قناری نوشتم سرویس صلواتی جبهه؟ دیدی خاطر خواهی آدم رو به کجا می کشونه؟ پس تو رو به این خواستنِ منو، نخواستنِ خودت، باز کن این در رو تا دیر نشده. نخواه بیشتر از این باز کنم این سفره ی دل رو که برکتش به بسته بودنشه. از خر شیطان بیا پایین و چادرت رو سر کن که یک لحظه اشم غنیمته. /صدایی نمی آید- با عصبانیت/د تا کی می خوای به فکرای غلطی که توی مغزت داره رژه می ره گوش بدی ولگد بزنی به بخت شوم من؟ با من لج می کنی یا با خودت؟ به پیر به پیغمبر اون چیزایی که تو فکر می کنی غلط محظه. تا کی می خوای با این خیال بافیات هم منو عذاب بدی هم خودت رو؟ /صدایی نمی آید/لابد نشست با خودت دو دو تا چهار تا کردی و به خودت گفتی این عینه نامردیه؟ رسمش نیست. اما خانم خانما، رسم و رسوم رو اون موقع باید یاد می گرفتی که از سِرِ مردی یا نامردی گفتی دوست دارم. تو یک کلوم گفتی و من دنیا دنیا عشق به پات ریختم. من دل بهت دادم، همونجوری که بیست سال پیش یه یا علی گفتم و خاکستر نشینت شدم. اون موقع که سرتاسر محله، آرزوشون بود رحمت دختر شون رو بگیره، تو رو مَهر کردم و کوبوندم توی طاق سینه ام. /ناراحت/ به قناری قسم، گِلِه ی پشت پا زدن و رفتن پیِ یکی دیگه نیست، شکایتی ام ندارم. حکما تقدیر اوس کریم بود که از پشیمونی، نیم سیرشم نصیب من نشد. حالا که من شکایتی ندارم، تو چپیدی توی اتاقت و چشم دیدن ما رو نداری؟ والا از مردونگی به دوره/گویی صدایی شنیده/چرا می خندی؟ مگه خودت نمی گی مردونگی به سبیل از بنا گوش در رفته نیست؟ خوب توام مرد بودی که زدی توی دل نا مردا و روبروشون قد علم کردی. خیلی از اونایی که لاف مردی و مردونگی رو میزدن، از ترس صدای توپ و تانک، هشت سالش رو

چپیدن زیر پتو و از رادیوی در گوششون فهمیدن جنگ تموم شده. اما قربون اون جَنَمَت برم که تا تَهش رفتی جلو و کسی نفهمید برای جنگ اومدی، برای امداد اومدی، تیر بار چی بودی یا رزمنده که اینقدر جلو اومدی. به خود خدا قسم اگه دست من بود عکست رو می نداختم توی یکی از این اسکناسا. لابد داری می خندی؟ اما من دوست دارم گریه کنم، برای تو، برای اون موقعی که گرفتار شدی، برای اون موقعی که تنها بودی و کسی نبود به دادت برسه. لابد خیلی سخت بود خانم خانما؟ شنیدم توی جبهه، هیچی بد تر از شیمیایی نیست؟ آخه یکی نبود بهشون بگه نامردا زورِتون رو با چی؟ به کی؟ نشون می دیت؟ به یه ضعیفه که اومده مرحم بزاره روی زخم برادرهاش؟ د اگه بی غیرتی تَه داشت شما از تَهش رد کردیت لا مروتا. می دونم می خندی و همون حرف همیشگی رو میزنی که، شرمنده ایی. هنوزم که هنوزه نفهمیدم تو چرا شرمنده ایی؟ راستی، هیچ به این فکر کردی این شیمیایی شدن با تموم بدی هاش چه خوبی هایی داره؟ خوبیش اینه که آدما، آدما رو بیشتر می شناسن. کاش می شد همه توی زندگیشون یه بار شیمیایی می شدن تا سوی چشم هاشون بیشتر می شد. / سکوت / راستش رو بخوای ازت متنفرم. اونقدر که اگه دستم به دست برسه نفله ات می کنم / دستگیره در را می گیرد / با تو نیستم خانمی، با اون نامردی ام که کم آورد و اون موقعی که نباید تنهات می زاشت، تنهات گذاشت. رفت اون موقع که نباید می رفت. جا زد اون موقعی که باید مردونگیش رو جار می زد. نازک کرد صداش رو اون موقع که داشت آسمون ریسمون می بافت و بهونه ها رو پشت سر هم میزاشت و به حساب خودش، یه، نه، گفت و یه حمد و قل هو الله خوند و با خودش گفت: اوس کریم هم که اندِ بخشدگیه، حتما می بخشه و یا علی از تو مدد، حاجی حاجی مکه و خلاص. به خیال خودش، راحت شد از بُردن و آوردن و تر و خشک کردن. / با تاسف / قبول داری که ركب خوردی؟ یا هنوزم سر عقیدت هستی؟ می دونم اینقدر گِلت رو خوب زدن که حق رو به اون می دی و دُعاشم نمی کنی. اینجوریه که یه عمره زمین خورده ی مراستم. / گوش به در می ایستد / چرا دیگه سرفه نمی کنی؟ تو که شب خواستگاری گفتی: این سرفه ها همیشه با هاته و کسی نمی تونه تحملش کنه! دیدی دروغ گفتی! اون شب صورتت سرخ شده بود، شاید به خاطر این بود که، یاد بیست سال پیش افتاده بودی؟ راستش خوشگل بودی خوشگل ترم شده بودی. احساس کردم حقم بوده که بیست سال پشت در گذاشتیم. آخه تو کجا و من کجا؟ اون شب وقتی گفتی فردا جواب می دم، هول و رَم داشت، قرار شد آقات فردا جوابت رو بهم برسونه، ظهر شد، اومد جلوم، سرش پایین بود، تپ تپ می کرد و حرف میزد و بالاخره گفت اون چیزی رو که نباید می گفت / در نقش پدر لایلا / شرمندتم رحمت خان، این دختره اصلا توی فاز من نیست، بیست سال پیش روسیاهم کرد با نه گفتنش اما الان روسیاه می شدم اگه می گفت بله. بگذر رحمت خان، تو مردونگی و بزرگیت رو نشون دادی دیگه بیشتر از این نخواه که شرمنده ات باشیم، آخه رحمت خان رو چه به یه تیکه گوشت که روز به روز زرد تر و بی جون تر می شه / به نقش خود در همان زمان در می آید / بسه دیگه حیدر، اگه اون روز بالا حرفت حرف نزدم چون حرفت حق بود و جوابی نداشت، اما به خدای محمد، دیگه کاسه صبرم لبریزه و جای این قصه ها رو نداره، این بار دیگه اون بار نیست، از در بندازی بیرون از پنجره میام تو. قسمت می دم به جون همون لایلا، سنگ ننداز که این شیشه به مویی وصله، مردونگی کن و راضی

کن لیلا رو که بیشتر از این جنم دوریش رو ندارم/به حال بر می گردد/نمی دونم چی بهت گفت که بعد ده بار اومدن و رفتن بلاخره راضی شدی خانم خانما/به آرامی و با گریه شروع به رقصیدن میکند/حالا که به غلامی قبولم کردی و راضی شدی رحمت مردت بشه، نخواه بیشتر از این به دست و پات بیفتم که عینه بی انصافیه.دستم وبگیر و بلندم کن که بیشتر از هر وقته دیگه محتاج یا علی توام./آرام می شود/ راستی هیچ می دونی رنگ زرد ،خوشگل ترت میکنه. فکرشم نمی کردم. کم مویی اینقدر بهت بیاد.وقتی سرفه می کنی انگار داری آواز می خونی،لاغیریم که این روزا مُده،اینا همه ام یعنی خوشبختی،به قناری قسم راست میگم.این همه صبر کردم تا به این روز برسم.به اون کسی که به خاطرش رفتی و به این روز افتادی اینا همه ،عشقه، که اگه چیز دیگه ایی بود،اینقدر طول نمی کشید.من در و دیوار هام و خوردم تو سری هام و خوردم،اشکام رو ریختم،تازه دارم قد میکشم،تبر نشو خانمی./اشک بر گونه هایش می نشیند/لابد با خودت میگی کسی رو که دکترا جوابش کردن هیچ وقت دیگه آدم قبل نمی شه و یه مرده است که انتظار مرگ رو می کشه. داشتباهت اینجاست ،درسته که همه جواب کردن و به خودم و خودت این قضیه رو گفتن اما من یه دکتر می شناسم که دوا درمونت فقط دست اونو .از تو حرکت از خودش برکت،تا حالا کسی ازاین دکتر جواب نه نشنیده که ما دومیش باشیم .تازه من یه قولایی هم ازش گرفتم.قربونش برم که خیلی وقته منتظرمونه/دست در جیب خود می کند و بسته ایی پول در می آورد/. نگران پولش نباش... بیا اینم پول..../گوشش را به در میگذازد/ از کجا پول آوردم؟؟؟؟قناریه..../اشاره به پول ها/ ،فروختمش .دیگه لازمش نداشتم. وقتی دید تو اومدی، خودش فهمید که دیگه جاش اینجا نیست،مردونگی کرد و رفت. نمی گم دلم واسه اش تنگ نمی شه، اما اول تو ،بعد همه چی. با پولش یه اتاق واست گرفتم درست روبروی صحن مسجد جامع خرمشهر ،آره من و تو مال اینجا نیستیم مال اونجاییم خانمی . دکتر تو در و دیوارهای مسجد جامع .هرچی اینجا نازت رو کشیدم به جاش اون جاش اونجا باید تلافیش رو درآری و کار کنی .جارو کنی ،طی بکشی. آب بدی دست اینو اون . گندم خریدم که مشت مشت بریزی جلوی کفتراش و حاجت رو از اونا بخوای .نذر کردم همون جایی رو که اون شب برای برگشتنت طی کشیدم و تو رو از کبوترهای مسجد خواستم،با همدیگه طی بکشیم و وقتی حاجت گرفتیم، همون جا کنار هم وایسیم و باچادر گل گلایت دست به سینه یه عکس یادگاری بندازیم.گفتم یه ویلچر مخصوص تو کنار بزارن که تا رسیدیم خرمشهر سوارش بشی و تا خود مسجد بوق بوق کنم که: بریت کنار، بریت کنار لیلا خانم اومده ،اومده که توی شهر خودش زندگی کنه و سلامتیش رو از در و دیوار های این مسجد بگیره . گفتم اگه شفا گرفتی هر شب حیاطش رو طی بکشم.(مکت)راستی توام شنیدی؟ می گن این مسجد حاجت میده .مخصوصا حاجت اونایی که از ته دل دعا می کنند.پس دیگه بیشتر از این معطل نکن .تا بخوای پول هست. پول پیش این خونه رو که منت گذاشتی و اومدی توش،گذاشتم برای خرج دوا درمونت. لیلا،من تو رو آسون به دست نیوردم که آسون از دست بدم ،تاوان اونم هرچی می خواد باشه،باشه.پس یه یا علی بگو،چادرت رو سرت کن وبه هیچ چیز جز خوب شدن فکر نکن.رحمت تا حالا بی تو بوده نزار حالا که به دست آورده ،مُفت مُفت از دست بده.اگه بیشتر ازاین معطل کنی بلیط سفرمون باطل می شه ها. حالا دیگه خود دانی. اگه حرفی رو

که بیست سال پیش زدی نمی خوای پس بگیری، در رو باز کن و بیشتر از این منو چشم به راه نزار و راهی شو که بد جوری دلم هوای خرمشهر و مسجد جامع رو کرده.

/صدای باز شدن در به گوش می رسد در باز میشود و سایه لیلا در چهار چوب در می افتد/

پایان

پژمان شاهوردی